

به نوبت بردوش می بردند. وصول وی به بغداد روز پنجشنبه دوم صفر سال دویست و هفتاد و هشتم بود، چند روز در مدینه السلام پیود و بیماریش سخت شد و خبر مرگش شیوع یافت. اسماعیل بن بلبل از شفای او نومید شده بود. کس پیش کهمن و بقولی پیش بکتمر که در مدائن کمتر از يك منزلی مدینه السلام به معتضد گماشته بود فرستاد که معتضد و مفوض پسرش را به بغداد پیارد، معتضد همان روز به بغداد رسید و اسماعیل که از شفای موفق خبر یافته بود معتضد و موفق را در زورقی نهاده بخانه پسر خود برد. یانس خادم و مونس خادم و صافی حرمی و دیگر خادمان و غلامان موفق، ابوالعباس را از محبس در آورده پیش موفق بردند و اسماعیل بن بلبل را نیز با معتضد و مفوض حاضر کردند، کار آشفته‌گی سرداران و غلامان بالا گرفت و عامه خدمه دست به غارت زدند و خانه اسماعیل بن بلبل را غارت کردند و خانه هیچ بزرگ یا دبیر معروفی نماند که غارت نشد پلها را گشودند و در زندانها را باز کردند و هیچ بندی نماند که آزاد نشد و کاری عجیب و موحش بود. ابوالعباس و اسماعیل بن بلبل خلعت گرفتند و هر کدام به منزل خود رفتند، اما اسماعیل در خانه خود چیزی نیافت که روی آن بنشیند و شاه بن میکال چیزی فرستاد که روی آن بنشیند و خوردنی و نوشیدنی او را نیز بعهده گرفت. اسماعیل در کار بیت المال تصرف ناروا داشت و در مخارج و جایزه و خلعت ها اسراف کرده بود عربان را مقرری و عطاهای فراوان داده بود و بنی شیبان و ربیعه را نواخته بود و مدعی بود که از قوم بنی شیبان است ضمناً خراج یکسال نامعلوم را مطالبه میکرد و رعیت وجود او را خوش نداشت و تفرین بسیار میکرد، موفق سه روز پس از آن واقعه بزیست و شب پنجشنبه سه روز مانده از صفر سال دویست و هفتاد و هشتم بمرد. هنگام مرگ که چهل و هفت سال داشت و مادرش يك کنیز رومی بنام استخر بود، اسم موفق طلحه بود و شاعر در باره او گوید:

دوقتی در سایه ملك قرار گرفت و همه کارها خواه ناخواه به دست او افتاد

مرگش در رسید و تقدیر با مردم چنین میکند.

وقتی موفق بمرد معتضد به جای پدر به تدبیر امور پرداخت و جعفر مفوض را از ولایتعهد خلع کرد و اسماعیل بن بلبل از پس فتنه بسیار که در مدینه السلام رخ داد در وزارت بماند آنگاه برای ابو عبدالله بن ابی الساج و خادم وی وصیف حادثه‌ای مهم رخ داد پس از آن اسماعیل بن بلبل را بند نهادند و ابوالعباس کس فرستاد و عبدالله بن سلیمان بن وهب را احضار کرد و خلعت داد و کار دبیری او را باز داد و این به روز سه‌شنبه سه روز مانده از صفر سال دویست و هفتاد و هشتم بود. اسماعیل بن بلبل را شکنجه‌های گوناگون کردند، در گردن او غلی نهاده بودند که اناری آهنین بدان آویخته بود و غل و اناریکصد و بیست رطل وزن داشت، جبهه پشمی بدو پوشانیدند که در روغن پاچه فرو برده و سر مرده‌ای بدان آویخته بودند و همچنان شکنجه دید تا در جمادی الاول سال دویست و هفتاد و هشتم بمرد و باغل و بند بخاک رفت. معتضد بگفت تا همه ظرفها را که در خزانه وی بود سکه زدند و بر سپاهیان تقسیم کردند.

مسعودی گوید معتمد به روز دوشنبه یازده روز مانده از رجب سال دویست و هفتاد و نهم بپاشت و صبوحی نشست، وقتی عصر شد و غذا آوردند به موشکیره که مراقبت او را به عهده داشت گفت: «پس کله و گردنها چه شد.» زیرا از شب پیش گفته بود که کله بره برای او بیاورند که گردن نیز بدان پیوسته باشد، کله‌ها را بیاوردند یکی از ندیمانش بنام قف پرخور با او سر سفره بود و یکی دیگر بنام خلف دلک نیز با او بود. نخستین کس که دست سوی کله‌ها برد پرخور بود که گوش کله‌ای را بکند و در نان پیچید و در چاشنی فرو برد و بدنان نهاد و خوردن آغاز کرد، دلک پشت گوش و چشمها را میکند، آنها بخوردند و معتمد نیز بخورد و روز را به سر بردند. پرخور که لقمه اول را خورده بود هنگام شب سرد شد و دلک پیش از صبحگاه بمرد و معتمد صبحگاه مرد و به آنها پیوست. آنگاه اسماعیل بن حماد قاضی

پیش معتضد رفت که سیاه پوشیده بود و به عنوان خلافت بر او سلام کرد و او نخستین کس بود که به این عنوان به او سلام میکرد پس از آن شاهدانی بیاوردند که ابو عوف و حسن بن سالم و دیگر اشخاص عادل از آن جمله بودند و معتضد را بدیدند. پدر غلام معتضد نیز همراه آنها بود و میگفت: «علتی یا اثری می بینید؟ بمرگ ناگهانی مرده است و نبیند خوارگی او را کشته است.» نیک نگر استند اثری در وی نبود غسلش دادند و کفن کردند و در تابوتی که برای او آماده شده بود نهادند و به سامره بردند و آنجا خاک کردند.

گویند و خدا بهتر داند سبب وفات وی آن بود که يك نوع زهر در نوشیدنی آنها ریخته بودند و آن زهری بنام بیش است که از هند و جبال ترك و تبت آرند و گاه باشد که از سنبل الطیب گیرند و سه گونه است و خاصیت های شگفت انگیز دارد. معتضد و حوادث ایام وی و جنگها که در خراسان با صفار داشت و حادثه فرزندان ابودلف در دیار جبل و قصه عربان طولونی و بلیه و اسارت احمد بن عیسی شیخ که به دیار بکر رخ داد و حوادثی که در یمن بود اخبار نکو دارد که شرح آنرا با حوادث هر سال در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده ایم و در این کتاب حاجت به تکرار آن نیست.

ذکر خلافت المعتضد بالله

بیعت ابوالعباس معتضد احمد بن طلحه در همان روز که معتمد، عموی او در گذشت یعنی به روز سه شنبه دوازده روز از رجب مانده در سال دویست و هفتاد و نهم انجام شد. مادرش يك كنيز رومی بنام ضرار بود، وفات وی بر روز یکشنبه هفت روز مانده از ربیع الاخر سال دویست و هشتاد و هفتم بود. مدت خلافتش نه سال و نه ماه و دو روز بود، مرگش در مدینه السلام و بسن چهل و هفت سالگی بود، گویند هنگامی که بخلافت رسید سی و یکسال داشت و بسال دویست و هشتاد و هفتم چنانکه گفتیم در گذشت و چهل سال و چند ماه داشت که مورخان در کتابهای خود ایام آنها را مختلف آورده اند.

ذکر شمه‌ای از اخبار و سرگذشت معتضد

و مختصری از حوادث ایام او

وقتی خلافت به معتضد رسید فتنه‌ها آرام شد و شهرها بصلاح آمد و جنگها برخاست و قیمت‌ها ارزان شد و آشفتگی آرام گرفت و همه مخالفان با وی بصلح

آمدند. وی فیروزمند بود و همه کارها بر او راست آمد و شرق و غرب گشوده شد و بیشتر مخالفانش تسلیم شدند و به هارون شاری دست یافت. کاردار مملکت و عهده دار امور خلافت پدر غلام وی بود که همه کار ولایات و سپاه و همه سرداران بدست وی بود. معتضد در بیت المالها نه میلیون دینار و چهل میلیون درم نقره و دوازده هزار چهارپا از استر و خر و شتر بجا گذاشت مع ذلك بخیل و ممسک بود و بچیزهایی چشم میدوخت که عوام بدان توجه ندارند.

عبدالله بن حمدون که ندیم و محرم و همدم خلوت معتضد بود نقل میکند که وی گفته بود از اطرافیان و جیره خواران از هر نان يك او قیه بکاهند و از نان خود او آغاز کنند زیرا کنیزان هر کدام تعدادی نان داشتند، این یکی سه تا و آن یکی چهار تا یا بیشتر داشت. ابن حمدون گوید در آغاز کار وی از این تعجب کردم آن گاه قصه را بدانستم که در هر ماه از این راه پول قابل ملاحظه ای بدست می آمد و به خزانه داران خود گفته بود بهترین جامه های شوشتری و دبیقی را انتخاب کنند که برای خود جامه کند. وی کم رحم و جسور و خونخوار بود و علاقه داشت کسانی را که میکشت اعضای آنها را ببرد. وقتی یکی از سرداران یا یکی از غلامان خاص خشم میگرفت میگفت تا گودالی بکنند و سر او را در آنجا نهند و خاک بریزند، نیم پائین تنه اش از خاک بیرون میماند و خاک بر او می ریختند و همچنان میماند تا جانش از دبرش در آید. از جمله شکنجه های وی این بود که یکی را میگرفتند و کت می بستند و ببند میکردند و گوش و بینی و دهان او را پراز پنبه میکردند و دم به دبرش مینهادند تا باد کند و تنش بزرگ شود آن گاه دبر را نیز با پنبه مسدود میکردند و رگهای بالای ابروی او را که چون رگهای شتر بزرگ شده بود میزدند و جانش از آنجا بیرون میشد. بسا میشد یکی را برهنه و بند نهاده بالای قصر میداشتند و چندان تیر بر او میزدند که بهمیرد. وی سردا بهها داشت که اقسام شکنجه در آن بود و نجاج حرمی را بر آن گماشت که عهده دار شکنجه مردم بود. فقط بزن و ساختمان علاقه داشت، برای

قصر خود که به نام ثریا معروف شد چهارصد هزار دینار خرج کرد. طول قصر ثریا چهار فرسخ بود، عبیدالله بن سلیمان را در وزارت خود باقی گذاشت و چون بمرد وزارت به قاسم بن عبیدالله داد. معتضد در همین سال دوست و هفتاد و نهم روز فطر که دوشنبه بود به مسجدی که نزدیک خانه خود ساخته بود رفت و با مردم نماز کرد و در رکعت اول شش تکبیر و در رکعت آخر یک تکبیر گفت آنگاه بمنبر رفت و سخن نیارست گفت و خطبه نخواند. شاعر در این باب شعری بدین مضمون گفت: «امام از گفتن فرو ماند و برای مردم در باره حلال و حرام خطبه نخواند این از حیا بود و از کند ذهنی و اماندگی نبود.»

در همین سال حسن بن عبدالله معروف به ابن جصاص از طرف خمارویه پسر احمد از مصر بیامد و هدیه‌های بسیار و اموال فراوان همراه داشت و بروز دوشنبه سوم شوال بحضور معتضد رسید که او را با هفت کس از همراهانش خلعت داد. ابن جصاص در صد بود دختر خمارویه را به زنی علی مکتفی بدهد، معتضد گفت: «او می‌خواهد بوسیله ما اعتبار اندوزد، من اعتبار او را بیشتر میکنم و خودم او را میگیرم.» و دختر را بگرفت. ابن جصاص عهده‌دار آوردن دختر و آوردن جهاز او شد، گویند آنقدر جواهر باوی آورد که نظیر آن پیش هیچ خلیفه‌ای فراهم نشده بود و ابن جصاص قسمی از آنرا پیش خود نگهداشت و به قطر الندی دختر خمارویه گفت آنچه نگهداشته تا به وقت حاجت پیش او امانت است. قطر الندی بمرد و جواهر پیش او بماند و مایه ثروت وی از همین جا بود، پس از آن بروزگار مقتدر، ابن جصاص محتاج داشت که او را بگرفتند و به این جهت و جهات دیگر مال فراوان از او گرفتند. معتضد که بشهر بلد بود صدق قطر الندی را برای ابوالجیش فرستاد، صدق یک میلیون درم و جز این از کالا و عطر و تحفه‌های چین و هند و عراق بود و یک کیسه جواهر گسرا ننها که مروارید و یاقوت و جواهر دیگر در آن بود با یک حمایل و تاج و یک نیم تاج و بقولی یک کلاه و گرز خاص ابوالجیش فرستاده بود.

فرستادگان در رجب سال دویست و هفتادم به مصر رسیدند و معتضد پس از فرستادن صدق از شهر بلد و موصل از راه آب به مدینه السلام فرود آمد.

ابو سعید احمد بن حسین متقد حکایت میکند که روزی پیش حسن بن جصاص رفتم جعبه ای که داخل آن را با حریر پوشانیده بودند جلو روی او بود و جواهراتی در آن بود که بشکل تسبیح پکانیده بودند و چیزی سخت نکو بود بخاطر آمد که شمار تسبیحها از بیست فزون است، بدو گفتم: «خدا مرا قربانت کند هر تسبیح چند دانه است؟» گفت: «صد دانه و وزن همه دانهها یکیست و کم و زیاد ندارد و وزن همه تسبیحها همانند است.» شمشهای طلا نیز پیش او بود که آنرا مانند هیزم با قبان وزن میکردند، وقتی از پیش او برون آمدم ابوالعیناء بمن برخورد و گفت: «ای ابوسعید این مرد را چگونه دیدی؟» و من آنچه را دیده بودم با او بگفتم و او سر با آسمان برداشت و گفت خدا را اگر من و او را در ثروت برابر نکرده ای لا اقل در گوری برابر کن. و بنا کرد بگرید، گفتم: «ای ابوعبیدالله چرا اینطور شدی؟» گفت: «از رفتار من تعجب مکن بخدا اگر آنچه را من دیده ام دیده بودی بدتر از این میشدی.» سپس گفت: «خدا را بر اینحال شکر.» و گفت: «ای ابوسعید، جز اکنون هیچوقت خدا را بخاطر گوری ستایش نکرده بودم.» من از یکی که از کار ابن جصاص مطلع بود پرسیدم: «انتهای این تسبیحها چه بود؟» گفت: «یا قوتی سرخ که شاید قیمت آن بیشتر از خود تسبیح بود.»

وفات ابوالعیناء در جمادی الاول سال دویست و هشتاد و دوم در بصره رخداد. کنیه وی ابوعبیدالله بود، در همین سال بازورقی که هشتاد کس در آن بود از مدینه السلام به بصره میرفت، زورق غرق شد و از سر نشینان آن هیچکس نجات نیافت جز ابوالعیناء که کور بود و بکنار زورق چسبید و زنده برونش آوردند و دیگران همه تلف شدند. وقتی جان بدر برد و به بصره رسید بمرد. ابوالعیناء بحاضر جوابی و زبان آوری چنان بود که هیچیک از همگانش پای او نمیرسید. وی با ابوعلی بصیر

و دیگران اخبار نکو و اشعار جالب دارد که در کتابهای سابق خویش آورده ایم.
 روزی ابوالعیناء در مجلس یکی از وزیران حضور داشت و از کرم و جود
 برمکیان سخن رفت، وزیر به ابوالعیناء که از بخشش و کرم ایشان سخن بسیار
 گفته بود گفت: «وصف ایشان بسیار گفتمی اما این همه از ساخته‌های وراقان است.»
 ابوالعیناء گفت: «ای وزیر چرا وراقان در باره بخشش و کرم تو دروغ نمیگویند.»
 وزیر ساکت ماند و مردم از جسارت ابوالعیناء تعجب کردند.

روزی ابوالعیناء برای دیدار صاعد بن مخلد اجازه خواست؛ حاجب بدو
 گفت: «وزیر مشغول است منتظر بمان، و چون انتظار او طول کشید بحاجب گفت:
 وزیر چه میکند؟» گفت: «نماز میکند.» گفت: «راست میگوئی هر چیز تازه‌ای مایه
 لذت است.» و این تعریض بود که وزیر نو مسلمان بود.

و نیز روزی ابوالعیناء در قصر معروف جعفری پیش متوکل رفت، و این
 بسال دویست و چهل و ششم بود، متوکل بدو گفت: «این خانه ما چطور است؟»
 گفت: «مردم در دنیا خانه ساخته‌اند و تو دنیا را در خانه خود ساخته‌ای.» وی این
 سخن را پسندید و گفت بانبیاء چطوری؟ گفت: «به کم آن صبر نتوانم کرد و بسیار
 آن مرا رسوا خواهد کرد.» گفت: «از این‌ها بگذر و بیاندیم ماشو.» گفت: «من
 ناپنایم و ناپناینا اشاره تند کند و اندازه نداند و چیزها از او دیده شود که خود
 نبیند، همه کسان که بمجلس تو می‌نشینند ترا خدمت کنند اما من محتاجم که خدمتم
 کنند بعلاوه ممکن است بدیده رضا در من بنگری اما دلت خشمگین باشد یا بدیده
 خشم بنگری و دلت راضی باشد و من که امتیاز این دو حال نتوانم فهمید نابود
 خواهم شد و عافیت را بهتر دوست دارم از آنکه خویشتن را بمعرض بلیه در آورم.»
 گفت: «شنیده‌ام بدزبانی.» گفت: «ای امیر مؤمنان خدای تعالی مدح و ذم هر دو
 گروه فرموده: «نکوبنده‌ای بود که توبه گو بود» و هم او جل ذکره فرموده «عیبجو
 و پادو سخن چینی است.» اگر بد زبان چون عقرب نباشد که بیگانه و خودی را

بگزد ضرری ندارد. شاعر گوید: «اگر من نیکی را صریح نگویم و فرومایه پست نابکار را ناسزا نگویم پس برای چه بدی و خوبی را شناخته‌ام و خدا گوش و دهان را برای چه بمن داده است؟» گفت: «از کجائی؟» گفت: «از بصره.» گفت: «در باره آن چه گوئی؟» گفت: «آبش شور است و گرمایش عذاب است و هنگامی خوش است که جهنم خوش باشد.» در آن وقت عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل بالای سر او ایستاده بود، گفت: «در باره عبیدالله بن یحیی چه گوئی؟» گفت: «نکوبنده‌ای است که همه کارش اطاعت خدا و خدمت تو است.» در این وقت میمون بن ابراهیم صاحب دیوان برید وارد شد گفت: «در باره میمون چه گوئی؟» گفت: «دستی دزد و..... است که نصف خزانه را دزدید، هر اقدامی میکند از روی دقت میکند، نیکیش از روی تکلف است و بدیش از روی طبع.» متوکل بخندید و صله داد و او را باز فرستاد. بسال دویست و هشتاد و سوم از جانب عمرو بن لیث صفار هدیه‌ها رسید که از جمله یکصد اسب مهاری خراسان بود با جمازه‌های بسیار و صندوق‌های فراوان و چهار میلیون درم نقد بتی روئین نیز همراه آن بود که بشکل زنی ساخته بودند و چهار دست داشت و دو حمایل نقره مرصع بجواهر سرخ و سپید بر آن آویخته بود و در مقابل این مجسمه بتان کوچک بود که دست و صورت داشت و زیور و جواهر بر آن بود. این مجسمه بر گاوی بود که باندازه طبیعی ساخته شده بود و جمازه‌ها آنرا میکشید، اینهمه را به خانه معتضد بردند آنگاه مجسمه را به محل شرطه در ناحیه شرقی فرستاد و سه روز برای تماشای مردم آنجا بود سپس آنرا بخانه معتضد باز بردند و این بروز پنجشنبه چهارم ماه ربیع الاخر همانسال بود و مردم این مجسمه را شغل نامیدند که در آن روزها از کارهای خود وامانده بدیدن آن مشغول بودند.

عمرو لیث این بت را از شهرهای هندوستان که گشوده بود و از کوهستانهای مجاور بست و معبر و دیار دوار که اکنون یعنی بسال سیصدوسی و دو در بند است

گرفته بود که اقوام مختلف شری و بدوی آنجا هست . شریان مردم کابل و بامیان هستند که بدیار زابلستان ورخج پیوسته است و سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از اقوام سلف و ملوک قدیم گفته ایم که زابلستان قلمرو فیروز بن کبک پادشاه زابل است عیسی بن علی بن ماهان در ایام رشید به تعقیب خوارج به سند و کوهستان آنجا و قندهار ورخج و زابلستان رفته و کشتار کرده و فیروزیهای بیسابقه بدست آورده بود . اعمای شاعر که بنام ابن عذافر قمی معروف است در این باب گوید : « گوئی عیسی ذوالقرنین است که به مغرب و مشرق رسیده است کابل و زابلستان و اطراف آنرا تا رخج در نور دیده است . »

وما خبر قلعه های فیروز پسر کبک پادشاه زابلستان را که مطلعان و جهانگردان در همه جهان استوار تر و بلند تر و عجیب تر از آن قلعه ندیده اند در کتابهای سابق خود آورده و نیز عجایب آن دیار را تا طبرستان و خراسان که به سیستان پیوسته است با عجایب مشرق و مغرب از آباد و بایر و اقوام مختلف که در قسمتهای آباد هست یاد کرده ایم .

مردم بصره در کشتیهای سپید که مطابق معمول آنها با پیه و آهک اندود شده بود پیش معتصم آمدند و جمعی از خطیبان و متکلمان و سران و بزرگان و عالمان ایشان نیز همراه بودند که ابوخلیفه فضل بن حباب جمعی از آن جمله بود ، ابوخلیفه وابسته آل جمع قریش بود و بعدها عهده دار قضا شد . مردم بصره از بلیات روزگار و خشکسالی و جور حکام شکایت پیش معتضد آورده بودند و در کشتیهای خود که بردجله بود سروصدای بسیار کردند . معتصم پشت پرده بنشست و گفت : « بیایند . » و قاسم ابن عبیدالله وزیر را بگفت تا با دیگر دیران دیوانها طوری بنشینند که معتضد گفتگوی آنها را بتواند بشنود و به اقتضای مقررات دیوانها به شکایت آنها رسیدگی کنند ، آنگاه بصریان را اجازه ورود دادند و ابوخلیفه از پیش و بقیه از پی او بیامدند . همگی رداهای کبود بتن و سرپوش بسر داشتند و سرووضعشان مرتب و

پا کیزه بود ، معتضد وضع آنها را پسندید ، کسی که از طرف آنها سخن آغاز کرد ابوخلیفه بود که گفت : «آبادی ویران و کارد گر گون شده ، حیوانات گرسنه مانده و ستاره سعد نهان شده ، مصیبت‌ها و محنتها بماهجوم آورده ، تاریکی بر ما چیره شده و املاک بایر شده و قلعه‌ها پستی گرفته ، بما عنایتی کن تا ایام بکام توشود و مردم اطاعت آرند و گر نه ما مردم بصره تباه خواهیم شد .» عبارات مسجع آورد و سخن بسیار گفت . وزیر گفت : «ای پیر گمان دارم ادب آموز باشی .» گفت : «ای وزیر ادب آموزان ترا اینجا نشانیده اند.» وزیر بدو گفت : «زکات پنج شتر چیست؟» ابوخلیفه گفت : «از دانا پرسیدی ، زکات پنج شتر يك گوسفند و ده شتر دو گوسفند است .» آنگاه بشرح زکات شتر پرداخت و احکام آنرا بگفت و موارد اختلاف را بر شمرده آنگاه از گاو و گوسفند آغاز کرد و بازبان فصیح و عبارت خوب مختصر و واضح سخن آورد . معتضد که گفتار او را پسندیده و بسیار خندیده بود خادمی را پیش وزیر فرستاد و گفت : «هر چه می خواهند برای آنها بنویس و تقاضایشان را انجام بده و مگذار که ناراضی بروند ، این شیطانی است که از دریا بر آمده و میباید واردان ملوک کسانی چون او باشند .»

ابوخلیفه در کار اعراب کلمات تکلف نداشت و از کثرت تمرینی که از آغاز جوانی کرده بود جزو طبع وی شده بود ، در کار روایت حدیث نیز دستی داشت . وی را اخبار و نوادر نکوهست که ضبط کرده اند از جمله اینکه یکی از عمال خراج بصره از کار بر کنار شده بود ، ابوخلیفه نیز از قضا بر کنار شده بود ، عامل به ابوخلیفه نوشت که مبرمان نحوی رفیق ابوالعباس مبرد امروز با من است و یکی از باغها میرویم ، ابوخلیفه و یارانش در حالی که سر و وضع خود را تغییر داده بودند پیش آنها رفتند و لطیفه گویان در زورقی نشستند و برفتند تا بساحل یکی از شهرهای بصره رسیدند و بغذا نشستند آنروزها وقت خرماچینی بود و باغها پر از عملگان و زراعت پیشگان بود ، وقتی غذا خوردند یکی از آنها ابوخلیفه را